

یال و کویال و آن در و دروازه هایش - انگلیس یا آمریکا یا آخوندها یا پیغمبر اسلام یا امیرالمومنین علی یا حتی أم المومنین عایشه در ظرف دو سال و کمتر درهم شکستند .

وقتی که پسر میرویس (یا میراویس) - یعنی محمود غلزّه ای، که به محمود افغان شهرت یافت - یاغی شد باور نمی کرد که مشهد را هم بتواند بگیرد چه رسد به این که در اصفهان تاج گزاری کند و این واقعیت که او و جماعتش در اندک مدتی امپراطوری عظیم صفوی را منهدم کردند به خاطر این نبود که آنان (به اصطلاح مارکسیستی) در برابر نیروی میرنده صفوی به نیروی زاینده ای بدل شده بودند، بلکه خاصه به این دلیل بود که هیچ طبقه اجتماعی ای حاضر نبود که در برابر ایلغار این مردمان مظلوم و وحشت زده و پس مانده، از دولت ظالم و وحشت انگیز و بی عرضه و درمانده صفوی دفاع کند. و اگر باز هم در اینجا شباهت هایی بین « انقلابات » دو قرن و نیم پیش و روزگار ما می بینید نپندارید که همه از مقوله تصادفات و تشابهات است.

باری این که گفتم قرن هیژدهم قرن بحران بود فقط به خاطر آنچه به فتنه افغان شهرت دارد نیست، بلکه بویژه به این دلیل است که تا اواخر آن قرن ایران در بحران که سهل است بلکه در هرج و مرج و قتل و غارت و تاریکی و وحشت باقی ماند. و آنچه در کتاب های درسی درباره « سلسله افشاریه » و « سلسله زندیه » می نوشتند (و شاید هنوز هم می نویسند، چون ظاهراً به بیضه اسلام آسیبی نمی رساند) غالباً از ارزش علمی و تاریخی - یعنی از حقیقت - خالی است. این ها سلسله که هیچ بلکه (حتی به معنای ایرانی کلمه) دولت درست و حسابی هم نبودند. و آن داستان « نادر فرزند شمشیر » و دوران ظاهراً درخشان طلایی او (که - به هر حال - سر تا تهش دوازده سال هم نشد) از اختراعات همین پنجاه - شصت سال اخیر است، و یکی از عوارض کم حافظگی تاریخی که اغلب گریبان ملت ما را می گیرد. و گرنه وقتی نادرشاه به قتل رسید مردم در ماده تاریخش نوشتند: نادر به درک رفت ...

و اما اگر باید سال های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ را « سال های بحران » نامید کدام دوره از قرن بیستم را « سالهای امنیت و آسایش » باید خواند؟ عصر انقلاب مشروطه را؛ یا سال های پس از کودتای سوم اسفند را؛ یا دوره بیست ساله را؛ یا سال های جنگ را؛ یا سال های پیش از ۱۵ خرداد را؛ یا دوره انقلاب سفید را؛ یا سال های پیش از انقلاب را؛ یا انقلاب و پس از آن را؛ ممکن

محمد علی همایون کاتوزیان

www.adabestanekave.com

برخی از سالهای بحران در یکی از قرنهای بحران

سال های بحران

(یادداشت های روزانه ناصر صولت قشقایی از فروردین ۱۳۲۹ تا آذر ۱۳۳۲)
به تصحیح نصرالله حدادی، تهران: رسا، شهریور ۱۳۶۶.

گاهی که به تاریخ ایران می اندیشم انگار همه سال ها، سال های بحران است. حتی می توان از قرن های بحران سخن گفت. مثلاً تاریخ ایران را در قرن هیژدهم میلادی بگیرید. یعنی از سقوط دولت صفوی تا صعود دولت قاجار. لابد فوراً « فتنه افغان » به خاطرتان می آید. اگرچه این فتنه در واقع قیام قومی از مردم ایران بود بر ضد ظلم عربیان و مستمر و چاره ناپذیر؛ و این مردم غلجه ای یا غلزّه ای که قیام کردند، از محروم ترین و عقب مانده ترین مردمان ایران بودند. اما عبرت انگیزتر این است که آخرین امپراطوری بزرگ و مقتدر و شکوهمند ایرانی - که مرزهای آن به هند و تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قفقاز و ارمنستان و گرجستان و دیار بکر و موصل و کرکوک و سواحل جنوبی خلیج فارس می رسید - بر اثر قیام یک مشت از تیره روز ترین و پس مانده ترین رعایای خود همچون حبایب ترکید و فرو ریخت؛ و « تو گفتی فرامرز هرگز نبود ». و ما کاریکاتوری از این را در روزگار خود به چشم دیده ایم اما هنوز توجهی به این شباهت های تاریخی، و درسی که درباره وجوه جامعه شناسی تاریخی ایران به ما می دهند، نداریم. و مثلاً گمان می کنیم که رژیم سابق ایران را - با آن